

رویارویی متن‌نشینان و حاشیه‌نشینان: نژادگرایی فرهنگی در تبریز

دکتر اصغر ایزدی جیران^۱

تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۱۲/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۴/۲۶

چکیده:

در بررسی‌های مردم‌شناختی حاشیه‌نشینان فقیر شهری کمتر به رویارویی متن‌نشینان با حاشیه‌نشینان پرداخته شده است. در این مقاله شیوه‌های برخورد متن‌نشینان، اعم از مردم عادی و مسئولین نهادها را با مردمان محله حاشیه‌نشین قپانلار در شهر تبریز بررسی می‌کنم. داده‌های مقاله بر مبنای کار میدانی مردم‌نگارانه‌ای تکیه کرده که بین سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹ و نیز ۱۴۰۲ در میان مردمان محله و همچنین در جلسات نهادهای رسمی انجام داده‌ام. گردآوری داده‌ها بر اساس فنون پژوهش میدانی شامل مشاهدات، گفت‌وگوها و مشارکت یا حضور در زندگی روزانه و نیز بررسی‌های آرشیوی صورت گرفته است. مسیر کلی فهم نظری مسئله رویارویی متن‌نشینان و حاشیه‌نشینان را با الهام از مفاهیم نژادگرایی میشل فوکو، زیست‌مشروعیت دیدیه فاسین، و کشمکش نمادین پیر بوردیو پرورنده‌ام. مطالعه مردم‌شناختی من نشان می‌دهد که این رویارویی اساساً از طریق فرایندهای نامیدن و طبقه‌بندی آن‌ها شروع می‌شود، با هدف قضاوت در مورد ارزش زندگی. من مفهوم نژادگرایی فرهنگی را پرورنده‌ام تا نشان دهم که چگونه روستائیان حاشیه‌نشین در قالب نژاد پست تعریف می‌شوند. زندگی حاشیه‌نشینان با چهار فرایند از طریق بیرونی‌بان بی‌ارزش می‌شود: خشونت نام‌ها، به رسمیت نشناختن، تبعیض نهادی و تضاد هابیتوس‌ها. اگر اقتصاد سیاسی فقر نیاکانی و بازنده شدن در اصلاحات ارضی دولت، محرک اصلی عزم لازم برای سفر اجباری یا جلای وطن روستائیان بودند، نژادگرایی فرهنگی تهدیدگر مشروعیت زیستن، این سفر را ناکام گذاشت.

مفاهیم کلیدی: مردم‌شناسی، روستائیان حاشیه‌نشین، نژادگرایی فرهنگی، ارزش زندگی، تبریز

^۱ دانشیار گروه علوم اجتماعی، مدیر هسته پژوهشی مردم‌شناسی فرهنگی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران
a.izadijeiran@tabrizu.ac.ir

مقدمه و بیان مسأله

بررسی‌های مردم‌شناختی در مورد حاشیه‌نشینان شهری بر فرهنگ درونی آن‌ها (Lewis, 1959; 1966)، بر محدودیت‌های ناشی از شرایط طبقاتی تحلیل شده (Belmonte, 1979)، یا در سنت مطالعات رنج اجتماعی^۱ بر تأثیر نیروهای بزرگ‌تر اقتصادی و سیاسی تأکید داشته (Kleinman & et. al, 1997; Farmer, 2005; Das, 2015)، و یا این دو جنبه‌ی درونی و بیرونی را با هم ترکیب کرده‌اند تا به درکی کامل از وضعیت این مردمان برسند (Scheper-Hughes, 1992; Bourgois, 2003; 2009). در این میان، بر نحوه‌ی رویارویی فرهنگ متن‌نشینان شهری با حاشیه‌نشینان شهری کمتر پرداخته شده است. در این مقاله می‌خواهم نشان دهم که چگونه دیگران مردمان محله‌ی مورد مطالعه‌ی من در تبریز را می‌بینند، چگونه مقوله‌بندی‌شان می‌کنند، و این چه تأثیری بر زندگی هر روزه و سرنوشت اهالی می‌گذارد. برای رسیدن به این مقصود، از نظرگاه‌های عموم مردم، مسئولین محلی، خود اهالی، و نیز کردارهای سازمان‌های رسمی استفاده می‌کنم تا نخستین مراحل داستان سفر روستائیان را بازسازی نمایم. مسئله این پژوهش آن است که چگونه فرایندهای حاشیه‌ای کردن اجتماعی و فرهنگی روی می‌دهد، به‌عنوان فرایندهایی مکمل انواع دیگر حاشیه‌ای‌سازی.

راهنمای نظری: اتصال‌ها

استفاده خاصی که از مفهوم نژادگرایی میشل فوکو کرده و آن را به زیست مشروعیت فاسین پیوند زده‌ام و با کشمکش نمادین پیر بوردیو ملموس کرده‌ام، مسیر کلی استدلال این مقاله را می‌پیماید. فوکو موضوع درس‌گفتارهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ کلژدوفرانس را بر ظهور گفتمان مبارزه‌ی نژادی می‌گذارد و نسخه‌های آن را به لحاظ تاریخی برمی‌شمارد: بیولوژیک و طبقاتی (اجتماعی). «این گفتمان به نبردی تبدیل خواهد شد که می‌بایست نه بین نژادها بلکه به وسیله‌ی نژادی درگیرد که به منزله‌ی یکه‌نژاد حقیقی نمودار شده؛ نژادی که قدرت دارد و از حق تعیین هنجار برخوردار است. این نبرد نژادی علیه کسانی که از هنجار تعیین‌شده عدول می‌کنند، و علیه کسانی که میراث بیولوژیک را به خطر می‌اندازند، به راه می‌افتد» (Foucault, 2012: 106). صورت‌بندی پایه‌ای این گفتمان آن است که «در برابر تمام تهدیدهای نژاد دیگر، نژاد فروتر و نژاد مخالفی که ضد خودمان به وجود می‌آوریم،

^۱ social suffering

می‌بایست از جامعه دفاع کنیم». هدف این «نژادگرایی درونی، پالایش دائمی است و به یکی از ابعاد اصلی بهنجارسازی اجتماعی تبدیل خواهد شد» (*Ibid: 107*). من نژادگرایی فوکویی را به نوعی نژادگرایی فرهنگی تبدیل می‌کنم که در آن نبرد دو فرهنگ نشان داده می‌شود: حاشیه‌نشینان و متن‌نشینان شهر.

صورت‌بندی بنیادین این نوع نژادگرایی را از مفهوم زیست‌مشروعیت^۱ *Didier Fassin* (2009) می‌گیرم. فاسین با فاصله‌گیری از تکنولوژی‌های مشرف بر جمعیت یا نظام قدرت تنظیم زندگی در کار فوکو، به رویکرد ژیل دلوز در تأکید بر معنا و ارزش زندگی آن‌گونه که هست نزدیک می‌شود: «ارزش‌مندی زندگی‌های فردی» (*Ibid: 55*). با فراروی از زیست‌سیاست^۲ فوکو، در زیست‌مشروعیت فاسین، «اصرار بر مسائلی است که در شیوهی برخورد با انسان‌ها و زندگی‌های آن‌ها بیش‌تر از تکنولوژی‌های دست‌اندرکار در این فرایندها» (*Ibid: 52*) وجود دارند، «شیوهی ملموسی که در آن با افراد و گروه‌ها برخورد می‌شود، متضمن نابرابری‌ها و عدم بازشناسی‌ها» (*Ibid: 57*). زیست‌مشروعیت پرسشی سیاسی مطرح می‌کند: «چه کسی باید زندگی کند و بنام چه چیزی؟» (*Ibid: 52*).

به اعتقاد من، چیزی که از آن تحت عنوان نژادگرایی فرهنگی یاد می‌کنم، دقیقاً با مسئله‌ی معنا و ارزش‌مندی زندگی روستائیان حاشیه‌نشین در تبریز سر و کار دارد و آن را با عملکرد اصلی «نامیدن» و استفاده از «کلمات» محقق می‌کند. *Pierre Bourdieu* (1990) کشمکش‌های نمادین^۳ را برای ادراک جهان اجتماعی مهم می‌داند. این کشمکش در دو سطح رخ می‌دهد، سطح عینی که مربوط به کردارهای بازنمایی ویژگی‌های رویت‌پذیر گروه است و سطح ذهنی که مربوط است به «تلاش برای تغییر مقوله‌های ادراک و ارزیابی جهان اجتماعی، ساختارهای شناختی و ارزشیابی. مقوله‌های ادراک، نظام‌های طبقه‌بندی، یعنی اساساً کلمات، نام‌هایی که واقعیت اجتماعی را به همان اندازه‌ای که بیان می‌کنند برمی‌سازند، ستون‌های اساسی کشمکش سیاسی‌اند، کشمکشی برای تحمیل اصل مشروع دیدن و تقسیم» (*Ibid: 134*). در سراسر این مقاله، کردارهای نامیدن حاشیه‌نشینان و گروه‌های مختلف اجتماعی آن توسط عموم مردم و سازمان‌های رسمی را آشکار خواهم کرد.

¹ biolegitimacy

² biopower

³ symbolic conflicts

روش‌شناسی پژوهش

تحقیق میدانی مردم‌شناختی من در میان روستائیان حاشیه‌نشین محله‌ی قُپانلار (نام مستعار تُرکی، به معنای «از ریشه کنده‌شده‌ها») در شهر تبریز بین سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹ صورت گرفته است، بعد از یک وقفه‌ی ۱۰ ساله. روش تحقیق من متکی بر روش رایج در مردم‌شناسی است که به آن «کار میدانی مردم‌نگارانه»^۱ (Rubben and Sluka, 2012) گفته می‌شود. داده‌ها را بر اساس فنون اصلی در مردم‌نگاری شامل مشاهده، گفت‌وگو و مشارکت یا حضور در زندگی روزانه در محله گردآوری کرده‌ام، بر اساس یادداشت‌برداری‌های ذهنی و نوشتن کلمات و عبارات کلیدی در دفترچه یادداشت روزانه (Sanjek, 1990; Schensul and LeCompte, 2013: 70-78). همچنین از داده‌های آرشیوی مثل رسانه‌های اجتماعی نیز بهره برده‌ام. آنالیز داده‌ها را با پروراندن تم‌های تحلیلی خُرد مربوط به یادداشت‌های مفصل میدانی و سپس تشکیل واحدهای گلچین فیلدنوت-کامنتری تفسیری (Emerson & et. al, 2011: 214-217) انجام دادم.

محله قُپانلار یکی از ده‌ها محله‌ی حاشیه‌نشین در شهر تبریز است که مهاجرانش را روستائیان منقطه‌ی قره‌داغ از شهرستان‌های محرومی چون اهر، هریس و کلیبر در استان آذربایجان شرقی تشکیل داده‌اند. آن‌ها روستائینی بودند که به خاطر قرن‌ها، به تعبیر من فقر اجدادی (Katouzian, 1988: 352) و به‌عنوان بازندگان زمین‌های کوچک و نامرغوب ناشی از اصلاحات ارضی (Mehri & et. al, 2017: 51) از سرزمین‌هایشان در مناطق روستایی و عشایری آذربایجان ریشه‌کن شدند و از دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شروع به مهاجرت طایفه‌ای به حاشیه‌های پهنه شمالی شهر تبریز کردند (Shokooe, 1979: 29). این مهاجرت‌ها تا اواخر دهه ۱۳۷۰ تداوم یافته بود. آنها مسکن‌شان را در دره‌ها و تپه‌های کوه عینالی در شمال تبریز ساختند و این تبدیل به مشخصه‌ای نمایان از جامعه و فرهنگ و مسائل آنها شد (Izadi-Jeiran, 2022b). تپه‌نشین‌های تُرک‌زبان قُپانلار با جمعیتی بیش از ۱۰ هزار نفر، عمدتاً با اقتصاد کارگری، ضایعات و فرش‌بافی روزگار می‌گذرانند (Izadi-Jeiran, 2022a). درحالی‌که در فرهنگ دوگانه‌ای از سنت و مدرنیته می‌زیند (Izadi-Jeiran, 2021).

با تمرکز بر مقوله نژادگرایی فرهنگی، یادداشت‌های میدانی مربوط به آن را از دفترچه یادداشت روزانه‌ام برگزیدم. حرف‌های متن‌نشینان اهمیت زیادی داشتند: هم مردم عادی و هم مسئولین نهادها. سپس رفتم سراغ آن موقعیت‌های گفت‌وگویی در محله‌ی قُپانلار که در آنها،

¹ ethnographic fieldwork

می‌توانستم واکنش اهالی نسبت به حرف‌ها و سوگیری‌ها و داورهای متن‌نشینان و نهادها را تأمین کنم. مشاهداتم طی سال‌های پژوهش این امکان را می‌داد که بتوانم از الگوهای رایج در اندیشه و رفتار حاشیه‌نشینان قُپانلار برای تکمیل بحث‌ها استفاده کنم، در کنار برخی از تجربه‌های زیسته. در نهایت یافته‌ها را بر اساس چهار مفهوم تنظیم کردم: *خسونتِ نام‌ها*، به رسمیت نشناختن، تبعیض نهادی و تضاد هابیتوس‌ها.

۱- *خسونتِ نام‌ها: حرف‌ها و واقعیت‌ها*

شبکه تلویزیونی من و تو در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۸ گزارشی تصویری از وضعیت محله‌های حاشیه‌نشین تبریز پخش کرد و سپس آن را در صفحه‌ی اینستاگرام خود بازنشر کرد. کامنت‌های زیادی بر این پست گذاشته شد، از طرف برخی از اهالی تبریز و آذربایجان و سایر مردم ایران. مضامین اصلی برخی از این کامنت‌ها را برمی‌شمارم.

- *آن‌ها خلافکارند؛* «این حاشیه‌های تبریز اکثراً برا زندگی نیست برا خلاف کاراس»، «نصف جمعیت تبریز اونجا جا شده. یعنی چی برا خلافکاراس»، «دوست عزیز منشأ خلاف فقره»، «نصف جمعیت نه. یک چهلم جمعیت اونجاست. نمی‌دونی لب تر نکن. اونجا یه منطقه کوچیکی هست که بدون مجوز رفتن ساختن. بیچاره‌ها خیلی‌هاشون برا زمینشون سند ندارن. کوهو کندن اونجا واس خودشون یه لونه کوچیکی ساختن»، «اینجوریا هم که میگین نیست. این حاشیه‌نشین‌ها محلشون مثل لیانشامپو می‌مونه. هیچ کس بهشون نمی‌تونه نزدیک بشه چه رسد شهرداری»، «تبریز هر چی میکشه از دست این اطراف‌نشینا می‌کشه. همه دزدا اراجیف و فسق فجورش از این جاها برمی‌خیزه. از ده به امید کار پاشدن اومدن تبریز بعد گیر کردن فساد و زیاد کردن»، «متأسفانه اکثر جدایی طلبا از همین افراد حاشیه‌نشین هستن و اگر کاری انجام نشه روز به روز تعدادشون بیشتر میشه».

خلافکار بودن مردمان حاشیه‌نشین، کلیشه‌ای بسیار دیرپا در بین عامه‌ی مردمان شهر تبریز است. هر جرم و انحرافی در شهر باشد آن را به این محله‌ها نسبت می‌دهند. هر اعتیاد و مواد مخدری را مختص این محله‌ها می‌دانند. این کلیشه در بین مسئولین محلی هم رواج دارد و من آن را بارها و بارها در جلسات تخصصی مربوط به حاشیه‌نشینی در ادارات مختلف به وضوح می‌شنیدم. در این جلسات معمولاً به پرونده‌های ورودی به دادگاه استناد می‌شد. تجربه‌ی پژوهشی من در میان این مردمان به من می‌گوید که این‌گونه جرایم مورد اشاره فقط در بین محدودی از افراد وجود دارد، در حالی‌که این کلیشه می‌خواهد کل مردمان حاشیه‌نشین را مجرم بپندارد. ساکنین سایر محله‌های تبریز بر پیشانی جامعه‌ی بزرگ

حاشیه‌نشین داغ این ننگ‌های اجتماعی را زده‌اند. هویت اهالی قُپانلار، مثل سایر محله‌های حاشیه‌نشین، در اثر این داغ‌ننگ‌ها ضایع می‌شود (Gaffman, 1986). آن‌ها نژاد پست شهر قلمداد می‌شوند.

- فقر مغز؛ «بردارین برین تو دهات کار کنین زندگی کنین واسه خودتون آدم بشین. اومدین یه گوشه شهر که چی بشه؟ واسه نوکری و خدمات اومدین اینم وضعیت زندگی‌تونه. فقر از مغز و کله آغاز میشه همیشه»، «تبریز زیبای من، اصیل و بااقتدار. اینا خودشون دوست دارن اینجا زندگی بکنن. شهردای و شهرسازی هم نمی‌تونه از پس اینا بریاد. یاشاسین منیم تبریزیم»، «خوب میدونن که موقع انتخابات میان سراغشون. دوست دارم بگم آخه خر که یک بار تو یه راه به باتلاق میفته بار دیگه بکشیشم از اون راه نمیره. حالا شماها رو با اندک وعده و کاندیدا شدن یکی از هم‌ولایتی‌هایتان که شاید توان اداره خونواده خودشم نداره میان گولتون میزنن و شمام تو انتخابات شرکت می‌کنین. حالا بماند که رأی شما با یک استاد دانشگاه برابر محسوب می‌شه. حداقل از فرهنگ عشایری و روستایی به فرهنگ شهری نرسیدید که صرفاً بخاطر شرکت هم‌ولایتی و تعصب کورتان به آنها، امثال ما رو به هچل نندازین».

گفتمان نژادگرایی فرهنگی این‌جا دقیقاً بر عناصر بیولوژیک دست گذاشته و مردمان حاشیه‌نشین را کسانی می‌داند که توانایی فکر کردن و اداره کردن خودشان را ندارند و به همین سبب نه تنها خودشان بلکه سایر شهرنشینان را به هچل و گرفتاری می‌اندازند.

- گم شید برید؛ «اینجا رفتن بدون جواز و سند خونه و مغازه زدن. هر کدومشون دو تا و سه تا خونه و ماشین و زندگی دارن. بیخود یه چیزی میگن. گمشن برن روستاهای خودشون. همه‌جا رو گرفتن و حرف مفت هم میزنن. دروغگوها»، «بیخود میکنن از شهرستانا پا میشن میان اینجا؛ اینجا حلوا خیرات نمیکنن که؛ بمونن دهاتشون دیگه. تبریز رو به گند کشیدن. هر جا میریم دهاتی و شهرستانی. حقشونه اینجور جاها زندگی کنن. توی شهر خودمون احساس غریبی می‌کنیم»، «بنظرم باید برگردن همه به روستاهاشون. اونایی که از روستا اومدن مشغول کشاورزی و دامداری بشن خیلی بهتره تا اینجور شهرنشینایی»، «بنظر من دولت باید یه پروژه‌ای عین شهر سهند احداث کنه و اینهارو به اونجا انتقال بده و ... اونجارو تبدیل به فضای سبز کنه». «میگم مگه زورتون کردن مهاجرت کنین شهر. برین آبادی خودتون زندگی‌تونو بکنین دیگه. هم زندگی خودتونو هم زندگی مردم شهر و مختل کردین».

این صورت‌بندی عاطفی گفتمان نژادگرایی فرهنگی است؛ نفرت عمیقی که با پرخاشگری به سوی به گندکشدگان و مختل‌کنندگان روال عادی زندگی شهری پرتاب می‌شود. هدف نهایی این گرایش عاطفی، حذف دیگری‌های آلوده‌کننده است.

- از تبریز بعیده؛ «تبریز یا که میگن وضعشون خوبه چرا کمک نمیکنن به مردم شهرشون»، «مگه نمیگفتن تبریز شهر بدون فقیر؟»، «اینا که میگفتن تبریز یه دونه گدا و حاشیه‌نشین هم نداره. پس چی شد؟»، «اینم یه بازی جدیده. فقر در تبریز بزرگنمایی شده تو این مستند فوق‌العاده آماتور. فقط کسانیکه تبریز رو میشناسن حرف بنده رو درک میکنن»، «قبلاً که من میومدم تبریز، اینجا شهر خیلی امن و بدون گدا بود ولی این حاشیه‌نشینی‌ها باعث کم شدن امنیت و پیدا شدن گدا تو گوشه کنار شهر هست. کلاً شهر خیلی زیباییه، با مردمی که اگه فارسی حرف بزنی تورکی بهت جواب میدن»، «بنده بعنوان یک ترک و ایرانی هر وقت از اونجا گذر میکنم واقعاً خجالت میکشم. تبریز پایتخت ترک‌های دنیا حساب میشه. الان باید تبریز شبیه نیویورک بود نه شبیه کابل افغانستان»، «وااا از تبریز بعیده». «حاشیه‌نشینی و گله‌هایی که افراد این منطقه می‌کنند همه ساخت‌وساز غیر اصولی هست که بصورت یک‌شبه و به دور از چشم شهرداری در این مناطق ساخته شده! شکر خدا تبریز شهر آرامش و امنیت هست و فقر همه جای دنیا میتونه باشه. تبریز هم کمترین فقیر رو داره»، «اینها که می‌گفتند تبریز گدا نداره این که برعکس شد گدا چیه گداخونه هم داره»، «مطمین باشید تبریزی بخودش اجازه نمیده چنین جایی زندگی کنه. لهجه تبریزی هم ندارند».

از نظر تبریزی‌ها و دوستداران تبریز، بر شهر تبریز به‌عنوان شهری مرفه، زیبا، و پرافتخار با دیدن این تصاویر خدشه می‌افتد. آن‌هایی که از تبریز متنفرند خوشحال می‌شوند و آن‌ها که عاشق تبریزند شرمند می‌شوند یا می‌خواهند طبیعی جلوه‌اش دهند، یک عارضه طبیعی. تبریز همچون مکانی آرمانی برای زیست نژاد برتر تصور می‌شود که گرفتار نژاد پستی شده که خلافکار و بی‌فکر است. به باور آنها، این نژاد پست نظم شهر را بر هم زده و برای همین باید یا حذف شوند، یعنی برگردند به روستاها، یا در همین حد باقی بمانند و از توجه بیشتر به آن‌ها توسط مسئولین شهری خودداری شود.

من این تصاویر و تصورات برآمده از نژادگرایی فرهنگی را مؤثر می‌دانم در تولید روحیه شرمسارانه و کردار بی‌دست‌و‌پایی بسیاری از خانوارهای قُپانلاری. یکبار پیش خانواده‌ای بودم که پدر از کار اخراج شده بود و پسر در مدرسه ساکت می‌ماند. هر دو به قول خودشان «موقّد» بودند. آن‌ها «اوزلی دیردیلر»، پُرو نبودند، که حق بیمه‌شان را از سازمان بخواهند و سؤال‌شان را در مدرسه مطرح کنند. یکبار هم با زن جوانی صحبت می‌کردم که بافنده فرش بود و دار قالی در خانه‌اش به پا شده بود، ولی دنبال کارهای گرفتن کارت مهارت و مزایای آن نرفته بود. پرسیدم «چرا پیگیری نمی‌کنید؟» جواب داد، «اللی ایاخلی دیرریخ»، به معنای

تحت‌اللفظی یعنی «دست و پا نداریم»؛ به معنای جامعه‌شناختی یعنی نمی‌توانیم برویم، بخواهیم، بپرسیم، دنبالش را بگیریم، اصرار کنیم. این مردمان از حضور اجتماعی خودشان در شهر، در نزد شهروندان و سازمان‌هایش، خجالت می‌کشند، چون تحت خشونت نژادگرایی فرهنگی زندگی می‌کنند.

نژادگرایی فرهنگی به‌طور عمومی در مفهومی که عموم مردم تبریزی از مبدأ مهاجرت حاشیه‌نشینان دارند هم فاش می‌شود. از بچگی به یاد دارم که در محله‌ی فرودست خودمان آخونی، «قره‌داغلی» بودن، یعنی اهل منطقه قره‌داغ، توسط تبریزی‌ها و سایر مهاجرین همچون صفتی منفی دانسته می‌شد. عقیده بر این بود که آن‌ها کسانی‌اند که فرهنگ ندارند، اهل دعوا هستند، و به‌طور کلی پست‌تر از دیگران‌اند. ما پیش چشم خودمان فقط یک خانواده از قره‌داغی‌ها را در همسایگی‌مان دیده بودیم و از اتفاق جنگ شدید خانوادگی در وسط کوچه با آن‌ها داشتیم. دعوای شدیدی در گرفت. مادرم زد و دندان زن خانواده قره‌داغی را شکاند. با این وجود، ما تجربه محدودمان را بسط داده بودیم، مثل قضاوت کلیت‌گرای مردمان تبریز نسبت به حاشیه‌نشینان. اکنون پاره‌ای بزرگ از قره‌داغ در پهنه‌ای بزرگ کنده شده و در بخشی از شهر تبریز جای گرفته است. نفرتی ناخودآگاه در فرهنگ تبریزی وجود دارد که تحریک‌کننده قضاوت‌های منفی در مورد این مردمان است.

اما نژادگرایی فرهنگی تضادی دارد با اعتراف بسیاری از فرهنگ‌دوستان آذربایجانی به این واقعیت که قره‌داغ یکی از کانون‌های میراث فرهنگی آذربایجان یعنی هنرهای خوانندگی و دست‌بافته‌هاست؛ و دقیقاً همین شهرت بود که سبب شد تا من تحقیقات دوره‌های تحصیلی کارشناسی ارشد و دکتری را متمرکز بر این هنرها کنم. نژادگرایی فرهنگی، افراد برجسته هنری این منطقه را به حساب نمی‌آورد یا حتی افراد معمولی غیرحاشیه‌نشین از قره‌داغ را. این نژادگرایی علاقمند است برای خودش یک دیگربودگی منفی بسازد تا بتواند ردیلت‌های شهری را به آن نسبت دهد و خود را نقطه ثقل فضایل تمدن در «شهر اولین‌ها» معرفی نماید. ساختار اجتماعی در شهر تبریز طوری شکل گرفته که بومیان قدرت بیش‌تری از مهاجران دارند. قدرت اجتماعی اهالی قُپانلار، به‌ویژه آن‌هایی که فقیرترند و در دامنه و قله تپه‌ها زندگی می‌کنند، بسیار پایین است. آن‌ها فکر می‌کنند که همین که اجازه پیدا کرده‌اند تا در تبریز سکونت کنند، متنی بر سر آن‌ها گذاشته شده است. تبریز توسط بومیانش شهری بسیار زیبا، قدیمی، ثروتمند، تمیز، بدون گدا، پررونق، اصیل و فرهنگی بازنمایی می‌شود و این هر تازه‌واردی را می‌ترساند که مبادا حضورش این تصویر پرهیبت را مخدوش کند. مهاجران فقیری که نتوانسته‌اند در متن شهر سکونت کنند و ناچاراً به مناطق حاشیه‌ای رانده شده‌اند،

در واقع مواجهه با کرداری شهری شده‌اند که نمی‌خواهد به این ویژگی‌های ممتاز شهر صدمه‌ای وارد شود. یک تصویرسازی اغراق‌گونه از تبریز ساخته می‌شود، توسط آن بومیانی که با تعصب زیادی شهرشان را دوست دارند و جایگاهی بسیار بالا برای آن قایل‌اند. مهاجران در برابر این تصویر، احساس ضعف و حقارت می‌کنند.

علاوه بر این گفتمان معنا و تصویرمحور رعب‌افکن، کردار خودشیفته‌وار تبریزی‌ها نیز نقش عمده‌ای در تحقیر فرهنگی بازی می‌کند. در نزد عموم مردم ایران، معروف است که تبریزی‌ها خودشان را دست بالا می‌گیرند و کسی غیر از خودشان را قبول ندارند: «وقتی فارسی حرف بزنی، ترکی جواب می‌دهند». مهاجران فقیر حاشیه‌نشین گرچه همگی از اهالی آذربایجان و ترک‌زبان هستند، ولی حضورشان در شهر توسط بومیان مثل حضور بیگانه‌ها و غریبه‌هایی تجربه می‌شود که در شأن شهر و شهروندان اصیل، پرتلاش و مرفه‌اش نیستند. گویی آن‌ها لایق مراودات و تعامل اجتماعی با بومیان نیستند و نباید بومیان چندان با آن‌ها وارد ارتباط اجتماعی شوند. خطاب کردن فرد به «کددی» (روستایی) یا «ائلات» (عشایری) یا رایج‌تر از همه «اطرافدان گلمه»، کسی که از اطراف تبریز آمده، در فضای فرهنگی تبریز، توهین بزرگی به حساب می‌آید و دلالت بر این دارد که آن فرد دارای فرهنگ شهری تبریز نیست، فرهنگی که بسیار والاتر از فرهنگ روستایی و عشایری است. حاشیه‌نشینان به‌طور کامل متوجه این جهت‌گیری کرداری از سوی اهالی تبریز هستند و خودشان تلاش می‌کنند پیش از این‌که به واسطه غیر تبریزی بودن از دایره تعاملات اجتماعی عمومی در شهر طرد شوند، کناره بگیرند. پیش‌دستی می‌کنند تا خُرد نشوند.

داغ‌ننگ نه تنها توسط عموم مردم، بلکه توسط نهادهای رسمی هم بر پیشانی این مردمان چسبانده می‌شود. مردمان محله نسبت به «نام جدید» که شهرداری بر محله‌شان گذاشته شاکی‌اند. به این موضوع به‌طور خاص در یک گفت‌وگوی جمعی بین مردان میانسال اشاره شد، زمانی که داشتیم در مورد تپه‌نشینان انتهای محله حرف می‌زدیم.

«مرد اول: این‌جا رو از چشم و نظر انداخته‌اند.

چرا از نظر انداختن؟

مرد اول: این‌جا به خاطر کوه عینالی، منطقه توریستی است.

این‌که باعث ارزشمندی این‌جا میشه.

مرد دوم: سیاست اینه که اول از ارزش بندازن، بعداً ارزشمند کنن.

مرد اول: میخوان از چنگ فقیرفرا خارج کنن و خودشون این‌جا تشکیلات درست کنن.

این‌جا چشم تبریزه.

مرد دوم: دکتر! پاشو ساعت بگیریم، پیاده سر یک ربع میرسونمت به بازار.
مرد اول: این جا رو دولت از چشم انداخته. شرافتاً این جا چشم تبریزه.
چرا؟

چون اسمش رو گذاشته حاشیه‌نشین.
قبلاً اسمش چه بود؟
محلّه. قُپانلار.

مرد دوم: نمیداره کسی چیزی بسازه، خانه‌ای بسازه. نمیداره کسی خرج بزاره رو خونه‌اش. میگه بذار تا ویران شه، خراب شه، فرو بریزه، فرو بره زمین. و فرو بریزه سرش تا نتونه بشینه و ول کنه و بره.

مرد اول: تا زده شه و بره. فقط قصد اصلی ایه که زده شه و بره.
تا حالا چند نفر زده شده و رفتن؟

مرد دوم: خیلیا. دکتر! تو این قُپانلار چیزی بنام خونه‌ی خالی پیدا نمیشد، حتی تو قلّه‌ی کوه‌ها هم خونه خالی پیدا نمیشد. حتی اگه پنج متر هم بود، خالی نبود. ولی امروز مثلاً پسر من که ازدواج میکنه، دیگه این جا نمیمونه».

مرد اول: خوب اگه میگن حاشیه‌نشین، باید جوابگو هم باشن دیگه. یا باید بیان یک‌بار برای همیشه این جا رو ببندن، دست همه رو بگیرند و بگن آقا خوش اومدید، برید، این جا برنامه‌ای می‌خواهیم اجرا کنیم. ولی این کار رو نمیکنن، میگن گوتیر جی‌بیک، قرار است خانه‌هایتان را بخریم. گفتن امسال می‌خریم، بعد گفتن سال بعد می‌خریم».

داغ‌ننگ چسبانده شده از سوی نهادهای دولتی و عمومی مثل شهرداری به محلّه، یعنی نامیدن آن با عنوان «حاشیه»، باعث پایین آمدن حرمت اجتماعی محلّه و ارزش اهالی و دارایی‌های آن‌ها به‌ویژه مسکن‌شان شده است. نام جدید «حاشیه»، ارزش زندگی و زیستن را در محلّه پایین آورده است تا حدی که حتی برخی از فرزندان که ازدواج می‌کنند حاضر نیستند در این محلّه بمانند. عنوان دیگری هم به مردم چسبانده شده که به همین اندازه حرمت مردمان را لکه‌دار می‌کند، و آن را پیرمردی در قهوه‌خانه به من گفت. پکی به قلیانش زد، «با گذاشتن اسم کمیته امداد به بعضی از خونواده‌ها اونها رو بی‌آبرو کردن. با کمیته امداد، آبروی جماعت رو بردن. خدا شاهده که آبروشون رو بردن. اهل و عیال مردم رو کشوندن به کمیته‌ی امداد و آبروشون رو بردن».

آن‌هایی می‌توانند از این حقارت فرار کنند که به لحاظ معنایی و عاطفی بر این گفتمان‌های نژادی غلبه کنند یا به لحاظ عملی توانسته باشند خودشان را به نوعی به

مسیرهای قدرت اجتماعی شهر وصل کنند. ولی بسیاری از اهالی نتوانسته‌اند، چون اولی دانش یا سرمایه‌ی فرهنگی می‌خواهد و دومی سرمایه اجتماعی. این گروه از اهالی از حضورشان در شهر خجالت می‌کشند، احساسی که به ما نشان می‌دهد «خشونت نمادینی»^۱ (Bourdieu and Waqcuant, 1990) در حال رخ دادن است که در آن مردمان حاشیه‌نشین هم دارند نام‌هایی که به آن‌ها تحمیل می‌شود را می‌پذیرند. همین باعث می‌شود تا به دنبال خلق پیوندهای اجتماعی قدرت‌ساز نروند؛ باعث می‌شود تا چندان در شهر شناور نشوند، و به جاهای مختلف سرک نکشند؛ فرایندی که نهایتاً منجر به انزوای فضایی و اجتماعی آن‌ها می‌شود. اغلب اهالی قپانلار، جز رفت و آمد به خویشاوندانی که نوعاً در همین محله یا محله‌های مشابه زندگی می‌کنند، چندان از خانه بیرون نمی‌روند. روزگار آن‌ها در خود محله و بیش‌تر در خانه‌هایشان می‌گذرد، خانه‌هایی که خود به رسمیت شناخته نمی‌شوند.

۲- خانه‌های بی‌سند: به رسمیت نشناختن و احساس بازندگی

«اینها هیچ‌کدوم سند ندارند. شیونه ساخته شدن. رشوه دادن آب برق گاز گرفتن»، «اینها هیچ‌کدوم سند ندارند همشون غیر مجازن»، «چرا بعضی‌ها اینقدر با تبریزیا دشمن هستن، با این پست انگار خیلی احساس خوشحالی می‌کنند، واقعاً جای تأسف داره. من سی سال تبریز زندگی کردم، این خونه‌هایی که میبینید بدون مجوز ساخته شدن، واسه همینه که هیچ‌گونه امکاناتی ندارند»، «من اهل تبریزم اینا رو که نشون میدین این جاها شبانه تصرف کردن و خودسرانه خونه درست کردن. نه سند دارن نه درست ساختن. بخاطر اون به اینجاها زورآباد میگن»، «اونجا زورآباده. یعنی به زور اومدن و ساکن شدن»، «کجا برن؟ از جایی که اومدن برگردن همونجا. اومدن زمین‌ها رو شبانه آلونک درست کردن. الان هم میخوان شهرداری بیاد براشون خیابان‌کشی کنه بعد هم خونه بسازه بده؟»، «از روستا بلند شدن اومدن تبریز ملک مفت گیر آوردن امکانات هم میخوان»، «از همون سی و پنج سال پیش که ایشون اومده برا زندگی اونجا شهرداری گفته ممنوعه ولی چون یک ریال هم برای زمینش پول ندادن اینجور شده. اینم عاقبتش. انتظاری از شهرداری نباید داشته باشن الان» (کامنت‌های مربوط به پست اینستاگرامی من و تو).

یکی از کلیشه‌های عمومی در مورد خرید مسکن و زمین در مناطق حاشیه‌نشین در ایران و از جمله در تبریز آن است که این مردمان این زمین‌ها را تصاحب کرده یا حداقل مفت

^۱ symbolic violence

خریده‌اند. از این نظر، آن‌ها در افکار عمومی محکوم می‌شوند به اشغالگر زمین‌ها. این رویکردی است که باعث می‌شود برخی از ساکنین نقاط دیگر شهر تبریز نسبت به بی‌توجهی شهرداری برای رساندن خدمات عمومی به مردمان محله و رسیدگی به آن‌ها، همدلی داشته باشند. اما اشغال زمین فقط می‌تواند برای آن کسانی به کار رود که نخستین افرادی بودند که زمین‌های بزرگ را به‌طور گسترده تصاحب کرده و سپس با تفکیک کردن‌شان به مهاجران روستایی و عشایری فروخته‌اند. یکی از گفت‌وگوهای من با دو مطلع کلیدی‌ام از دومین نسل مهاجران این فرایند را شرح می‌دهد.

«اولین کسانی که زمین‌ها رو فروختند، سه چهار نفر گردن کلفت بودن، شاطر عزیز و ... کارشون شاطری بود.»

«آقا این ملک کلاً مال قُپانلاره است، مال یک مُلاست. بعد دست به دست فروش رفته به آدم‌های مختلف. و اونها هم به کسان دیگری فروختن. یک زمانی قربانی فروخت، آن زمین‌های بالایی رو، یک زمان شخص دیگری فروخت.»

«خوب شهرداری می‌اومد و به من نقشه میداد و میگفت این قدر هم از تو پول میخوام. عقب‌کشی میشد، کوچه‌ها درست ساخته میشد. نقشه باعث میشد تا من هم خونه‌ام رو اصولی بسازم و این مصیبت هم سرمون نمی‌اومد. پس کل تقصیرات گردن شهرداریه.»

پرسیدم: «خوب شهرداری هم ممکنه بگه تو اومدی این‌جا و زمین مفت گیر آوردی.»
 «چرا مفت؟ اگه مفت بود، دکتر تو چرا نیومدی و این‌جا زمین مفت پیدا نکردی؟ مگه ممکنه این همه آدم زمین مفت گیرشون بیاد. چیزی بنام زمین مفت نداشتیم.»
 گفتم: «به هر حال، ارزان‌تر.»

«آخه اون زمان طرف ارزون فروخته، ما هم ارزون خریدیم.»
 «چندان هم ارزون نبود. اون زمان من اینجا ۱۰۰ متر زمین رو ۱۰۰ هزار تومن خریدم، در محله لاله همین ۱۰۰ متر رو خریده بودن ۱۵۰ هزار تومن. الان خونه‌ی توی لاله ۴۰۰-۳۰۰ میلیون تومن فروش میره، مال من هم ۳۰ میلیون به سختی فروش میره.»
 «شهرداری میتونست بگه حق فروش زمین در این‌جا وجود نداره. قدغن میکرد. میگفت می‌خواهیم زمین‌های این‌جا رو خودمون بفروشیم. سند ثبتی میدیم. نقشه و پروانه میدیم. ولی شُل گرفت. گفت شب بسازید. به جیب ما یک چیزی برسونید، کارتون نباشه. ائله بیر آلا- قولاً ایشلین قوتولسون، سر و تهش رو هم بیارید تموم بشه. خونه یک شبه چی میشه؟»
 اکثریت مردم، خریداران زمین‌هایی بوده‌اند که قطعه‌قطعه شده و به آن‌ها با قولنامه فروخته شده است. کارهای زیربنایی لازم برای کشیدن آب و برق و گاز و به‌ویژه آسفالت‌ریزی

را همیاری گسترده اهالی ممکن کرده است؛ و اکنون قبض خدمات شهری به اکثریت مطلق خانه‌ها ارسال می‌شود و هر نوع دیرکرد در پرداخت قبوض با عملکرد قاطع مأمورین سازمان‌ها منجر به قطعی می‌شود، آن‌چنان که بسیار شاهدش بودم. اهالی در واقع پول داده‌اند و اتفاقاً نسبت به ساکنین محله‌های غیر حاشیه‌نشین تبریز ضرر بسیار زیادی را متحمل شده‌اند. آن‌ها به دو دلیل عمده مرتکب این اشتباه شدند، اشتباهی که اکنون متوجه آن شده و مثل این مطلعان کلیدی من افسوسش را می‌خورند. اول، عدم آگاهی از نحوه‌ی سرمایه‌گذاری‌شان در محله‌ی مناسب؛ دوم، ترجیح همسایه شدن با فامیل‌ها و هم‌ولایتی‌ها. این عوامل ذهنی و اجتماعی بوده که آن‌ها را به گزینش قُپانلار رسانده است. این گزینش آن‌ها را در مسابقه طبقاتی شهر تبریز به‌طور شدیدی عقب انداخته است. به همین سبب، احساس بازندگی یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌ها در حیات عاطفی مردمان قُپانلار است.

احساس بازندگی به جنبه‌های دیگری از خانه‌ها و محله هم برمی‌گردد. اکثریت قاطع خانه‌های قُپانلار سند ندارند و با قولنامه خرید و فروش می‌شوند: «مردم چی کار کنن، توان مالی برای گرفتن سند ندارن»، «اونهایی هم که سند دارن، بی‌ارزشه. چون تعهد گرفتن که اگه فرداروزی این‌جا خراب بشه و بخوان مسیرگشایی بکنن یا کل محله رو از بین ببرن، ادعایی نمیتونن داشته باشن». نداشتن سند صرفاً به خاطر نداشتن پول یا ساخت‌وساز بدون نقشه و مهندسی نیست، بل که اساساً به خاطر این است که شهرداری این محله را به رسمیت نمی‌شناسد. برای همین، مدرکی رسمی برای چنین خانه‌هایی و در این محله صادر نمی‌کند. اهالی مجبورند تا همه معاملات در کل محله را با تکیه بر قولنامه انجام دهند. قُپانلار به لحاظ بازشناسی نهادی، در وضعیت نامعلوم و متضادی قرار دارد. از یک طرف، برخی زیرساخت‌ها و خدمات شهری مثل برق، آب، گاز و تلفن به محله کشیده شده است؛ از طرف دیگر، به همین خانه‌ها سند تعلق نمی‌گیرد. در عمل، شهرداری هم خانه‌ها و اهالی را به رسمیت می‌شناسد و هم نمی‌شناسد. وضعیت نامعلوم منجر به حالتی از سردرگمی در بین اهالی شده و آن‌ها در طول کار میدانی‌ام مدام به من می‌گفتند، «شهرداری یا یک‌بار این‌جا رو خراب کنه یا آباد، بالاخره تکلیف رو معلوم کنه». این که تکلیف معلوم نیست، زیستن در وضعیتی بلا تکلیف را بر اهالی تحمیل می‌کند.

ندادن سند از طرف نهاد رسمی شهری، حداقل دو معنای مهم و تعیین‌کننده برای اهالی دارد مبنی بر این‌که، اول؛ محله، خانه‌ها و ساکنان قُپانلار هیچ اهمیتی برای شهرداری ندارند. با این کار، زندگی و سرنوشت اهالی از سوی مهم‌ترین نهاد مدیریت شهری نادیده گرفته می‌شود. زیست‌شان مشروع نیست. این اهمیت ندادن و توجه نکردن، مستقیماً به بی‌ارزش

شدن خانه‌هایشان ترجمه می‌شود، چون خانه‌ی بدون سند، نسبت به خانه‌ی سنددار ارزش بسیار کمتری دارد. در طول کار میدانی، مواقع بسیاری بود که اهالی خودشان را با سایر محله‌ها مقایسه می‌کردند و به کردار تبعیض‌آمیز شهرداری و مدیریت شهری اعتراض می‌کردند. جملاتی از این نوع که «اگه این‌جا ولیعصر بود سریعاً مشککش رو حل میکردن ولی چون قُپانلاره ...» بسیار گفته می‌شد. مردمان قُپانلار برای دهه‌ها یک تبعیض نهادی شدید را تجربه کرده‌اند و شاید نخستین و مهم‌ترین تبعیض، به رسمیت نشناختن خانه‌ها باشد. وقتی اهالی محله‌ی خودشان را با سایر محله‌ها مقایسه می‌کردند، داشتند به‌طور آشکار و ضمنی این احساس را در پژوهشگر ایجاد می‌کردند که آن‌ها در حال صحبت کردن از پدری هستند که نسبت به فرزندان خویش تبعیض روا می‌دارد. فرزندی مثل قُپانلار را از همه چیز محروم کرده و به فرزندی مثل ولیعصر تمام و کمال رسیدگی می‌کند. جامعه به‌طور سراسری شکاف برداشته و در نتیجه آن دو نژاد اجتماعی ظهور کرده‌اند که در آن ولیعصری‌ها نژاد برترند و قُپانلاری‌ها نژاد پست.

دوم؛ هر لحظه امکان این هست که نه تنها کل خدمات شهری بل که کل خانه‌ها و محله توسط شهرداری و نهادهای انتظامی از ریشه و بُن کنده شده و تخریب شود، همان‌طور که برخی از محله‌های حاشیه‌نشین در سراسر کشور در دهه‌های گذشته به چنین سرنوشتی دچار شده‌اند. شاید مردم فکر می‌کنند علت این‌که شهرداری در طی چند دهه‌ی گذشته و با وجود جمعیت صدها هزار نفری حاشیه‌نشینان وادار به دادن سند نشده، این است که فکر می‌کند زمانی خواهد رسید که کل منطقه را خراب کند. قُپانلاری‌ها سال‌هاست با این پرسش بی‌پاسخ درگیرند که شهرداری منتظر چه چیزی است که سند نمی‌دهد.

در مقابل به رسمیت شناخته نشدن خانه‌ها از سوی شهرداری، نوعی به رسمیت‌شناسی محلی قوی در بین اهالی وجود دارد. بازنشاسی اداری در برابر بازنشاسی غیر اداری، از جمله تضادهای دیگری است که بنیان روابط محله با سازمان‌های رسمی و بنیان روابط داخلی اهالی محله با یکدیگر را مشخص می‌کند. نداشتن سند می‌تواند به فسادهای بی‌پایانی در خرید و فروش خانه‌ها بیانجامد، از جمله مثلاً فروش یک خانه به چند نفر. این فقط آشنایی محلی، فامیلی بودن پیوندهای اجتماعی و اعتماد به این روابط غیررسمی است که باعث می‌شود تا در این «معامله‌های ضعیف» تقلبی روی ندهد. همین بازنشاسی غیر اداری نشان می‌دهد که روابط درونی محله و پیوندهای متکی بر آشنایی تا چه حد زیادی اهمیت دارند که باعث می‌شوند افراد خانه‌هایی را بخرند که می‌دانند شاید هیچ‌گاه سند رسمی نخواهند داشت. خریدن خانه‌ی قولنامه‌ای در قُپانلار، برخلاف سایر محلات به رسمیت شناخته‌شده در تبریز،

ریسک نبوده ولی حالا دیگر ریسک است، چون گاه ندهایی برای خراب کردن محله به گوش می‌رسد.

۳- سه اداره، یک پژوهشگر: تبعیض نهادی

هشتم آبان ۱۳۹۹ ساعت ۹ صبح به‌عنوان نماینده‌ی دانشگاه تبریز دعوت شده بودم به جلسه‌ای در استانداری آذربایجان شرقی که در آن قرار بود خدمات فرهنگی و اجتماعی ارایه‌شده به حاشیه‌نشینان گزارش شود، با حضور معاون استاندار. نماینده شهرداری که درست روبروی من در آن طرف میز بزرگ بیضی نشسته بود، از تخفیف‌های متعددی حرف زد که برای ساخت‌وسازهای جدید و بازسازی در مناطق حاشیه‌نشین در نظر گرفته شده است. با این وجود، مشکل و مانع اصلی بر سر راه سیاست‌های تشویقی شهرداری را مسئله‌ی حقوقی عنوان کرد، «تصرف اراضی ملی» و «فقدان سند رسمی» برای خانه‌ها. «راضی ملی» اسمی بود که معاون شهرسازی شهرداری تبریز در همایش «فرصت‌های سرمایه‌گذاری تبریز» در ۱۴ آبان ۱۴۰۲ به‌عنوان مانع اساسی بر سر مصوبات اخیر سنددار کردن خانه‌های حاشیه‌نشینان اعلام کرد. من که مثل او روی سن عضو هیأت رئیسه پنل «اسکان غیر رسمی» بودم در نوبت خودم، در حالی که داشتم به شهردار که درست مقابل من در ردیف اول سالن نشسته بود نگاه می‌کردم، با لحن خشمناکی گفتم: «مردم برای این زمین‌ها و خانه‌ها پول داده و قولنامه دارند. اراضی ملی اصطلاح بی‌معنایی است. دولت یک شخص نیست. پس نمی‌تواند صاحب چیزی باشد. دولت فقط بازنمایی خواسته‌های مردم است. این زمین‌ها مثل نفت متعلق به عموم مردم‌اند نه دولت. این را نباید به‌عنوان مشکل حقوقی مطرح کرد و از دادن سند سرباز زد».

نوبت‌ها در جلسه استانداری چرخید تا رسید به نماینده مراکز بهداشت، مردی که خیلی دورتر از من در انتهای میز بیضی شکل گزارش خودش را با لپ‌تاپ ارایه می‌داد. یک مدل نظری و جامع سلامت که چهار جنبه جسمی، روانی، اجتماعی، و معنوی را به‌صورت نموداری نشان داد و گفت که آن‌ها فقط در دو بعد جسمی و روانی موفق به ارایه خدمات بوده‌اند.

در نهایت نوبت به نماینده اداره آموزش و پرورش رسید، مرد جافتاده‌ای که دست راست من نشسته بود و از روی یادداشت‌هایش گزارش می‌داد. او با این ادعا شروع کرد که این اداره تبعیضی بین مناطق حاشیه و غیر حاشیه قایل نیست. ولی در ادامه، به شواهدی اشاره کرد که همگی موانع این رویکرد بوده‌اند: اکثر مدارس حاشیه دو نوبته هستند که باعث کوتاه شدن زنگ مدارس و کشش کمتر مغز در نوبت دوم می‌شود؛ ادامه داد. ویژگی‌های دیگر مدارس حاشیه‌ها عبارتند از تراکم بالای جمعیت دانش‌آموزش، ساختمان‌های فرسوده و قدیمی و

انگیزه پایین معلم‌ها برای رفتن به این مدارس به خاطر ترس از آسیب‌های اجتماعی. نماینده آموزش و پرورش به تنوع بالای سنخ خاص دانش‌آموزان حاشیه‌نشین در یک کلاس اشاره و آن را یکی از معضلات مهم مدارس و معلم‌ها دانست: سنخ‌های دانش‌آموز «شلوغ»، «تنبل»، «دزد»، «ترسو»، «کندآموز» و «قاچاق‌چی». او سپس به فرهنگ ضعیف والدین این دانش‌آموزان پرداخت و آن را عامل عدم مشارکت یا مشارکت بسیار پایین آن‌ها در انجمن اولیا و مربیان مدارس دانست. سپس به پژوهش‌هایی که انجام داده‌اند اشاره کرد: در سلامت جسمانی، تغذیه نامناسب و فقر حرکتی شایع است. در سلامت روانی، حدود ۶۰ درصد عزت نفس ندارند، حدود ۶۰ درصد امید به آینده ندارند، حدود ۷۰ درصد افسرده‌اند، حدود ۷۰ درصد مضطرب‌اند، حدود ۸۰ درصد خشمگین هستند و فقط حدود ۳۰ درصد توان سازگاری دارند و فقط حدود ۲۰ درصد مدرسه را یک فرصت می‌دانند. اردوهای تفریحی به خاطر هزینه‌های زیادی برای این دانش‌آموزان اتفاق نمی‌افتد. نیروهای متخصص لازم برای آموزش‌های خاص باز هم به خاطر هزینه‌بر بودن در این مدارس وجود ندارد. سالن‌های ورزشی هم در این مدارس وجود ندارند. همچنین، در آموزش مجازی، از مجموع ۷۵۰.۰۰۰ دانش‌آموز در استان، ۱۱۸.۰۰۰ نفر موبایل نداشتند. در مورد کم بودن تعداد مدارس در مناطق حاشیه، گفت که جا نیست و اگر هم جا باز باشد، خیرین کمک نمی‌کنند. این نماینده تقریباً همین مطالب را در جلسه دیگری در موضوع حاشیه‌نشینی در سوم اسفند ۱۴۰۰ در دانشگاه تبریز تکرار کرد.

من خودم را آماده کرده بودم که به‌عنوان پژوهشگر، و نه صرفاً به‌عنوان نماینده دانشگاه، چند کلیشه خطرناک که از زبان نمایندگان اداره‌های مختلف بیان شد را به نقد بکشم. توی چند تکه کاغذ کوچکی که در دستم پس و پیش می‌کردم، در مورد مسئله‌ی حقوقی عنوان شده توسط شهرداری نوشتم، «تعلیق»؛ معلق کردن همه اقدام‌ها به این‌که آن‌ها اشغالگر و متصرف‌اند. می‌خواستم بگویم که فقط مالکین اولیه که اراضی وسیعی را در اختیار گرفتند تصرف کرده بودند، ولی خریدارهای بعدی همگی برای زمین‌های کوچک پول داده بودند. در ادامه می‌خواستم برچسب «غیر رسمی» و «حاشیه‌نشین» را هم که عمدتاً از سوی شهرداری باب شده بود را نقد کنم. به این ترتیب که این برچسب‌ها این مردمان را به شهروندان درجه دوم فرو می‌کاهد، ارزش زمین‌ها و خانه‌های آن‌ها را پایین می‌کشند و احساس تحقیرشدگی را در آن‌ها به وجود می‌آورد. تکه‌های کاغذهایم را جلو عقب می‌کردم تا موضوع بعدی را در ذهنم سازماندهی کنم. دور اصطلاح «ضعف فرهنگی» که نماینده اداره آموزش و پرورش آن را چندین بار بر زبان آورد و در تبیین‌هایش استفاده کرد یک کادر مستطیلی شکل کشیدم و با

خطی در زیرش مؤکد کردم. می‌خواستم بگویم فقر مالی ضرورتاً به فقر فرهنگی منجر نمی‌شود. این کلیشه باعث می‌شود مردمان حاشیه‌نشین آدم‌های مطلقاً بی‌فرهنگ جلوه داده شوند، در حالی که چنین نیست. شواهد آن، بسیاری از مشارکت‌ها و همکاری‌های جمعی در میان این مردمان است که به آباد کردن محله‌شان انجامیده است، مثل آسفالت‌ریزی و کشیدن کانال فاضلاب. شاهد بعدی را در بعد از ظهر همان روز دستگیرم شد، وقتی که به محله رفتم.

در انتهای محله در میان تپه‌نشین‌ها داشتم با چند مرد جوان در مورد درس نخواندن کودکان محله بحث می‌کردم. یکی از آن‌ها، که روی دست چپش خالکوبی داشت و موی سرش را با پس سر سفید و موهای پیشانی سیخی آرایش کرده بود، گفت «اشک معلم (معلم خر) من رو از درس و مدرسه زده کرد، متنفرم کرد». گفتم «یعنی چی؟» جواب داد، «فحش، کتک و ...». نماینده آموزش و پرورش در عرض چند دقیقه ویژگی‌هایی برای دانش‌آموزها را قطار کرد، مثل «اعتیاد»، «نزاع» و «خلاف» که باز هم سر جمع می‌خواست بر ضعف فرهنگ آن‌ها مهر تأیید بگذارد. من می‌خواستم این دانش‌آموزها را با دانش‌آموزهای محله‌ها و طبقه‌های دیگر جامعه مقایسه کنم و بگویم که مصرف مواد و نزاع و خلاف خاص این محله‌ها نیست، در همه‌جا هست فقط نوع آن فرق می‌کند. و در نهایت، اصطلاح کلیدی «توزیع نابرابر» را از خودم نوشته بودم، به‌عنوان فرایندی که جنایتی آرام را علیه این محله‌ها شکل می‌دهد. این مدرسه‌ها و معلم‌های ضعیف و بد بودند که دانش‌آموزها را از این نادر فرصت احتمالی‌شان برای خروج از فقر هم محروم می‌کردند. مدرسه و معلم‌ها می‌توانستند کودکان و نوجوان‌ها را از سطح خانواده‌های بی‌سواد و والدینی بی‌چشم‌انداز بالا بکشند و آن‌ها را به جامعه وسیع‌تر پیوند بزنند و امیدوارشان کنند، ولی نکرده بودند. در واقع، مدرسه‌ها و معلم‌هایی که به محله‌های حاشیه‌نشین تزریق شده بودند همان وضعیت پیشین محله را بازتولید می‌کردند و حتی بدتر، آن را خراب‌تر هم می‌کردند. این نتیجه‌گیری و تحلیل را در جلسه‌ی شورای فرهنگ عمومی استان که ۴ آذر ۱۴۰۲ به بهانه انتشار کتابم حاشیه‌نشین‌های تبریز: روایتی مردم‌شناختی از یک محله (Izadi Jeiran, 2023)، به آن دعوت شده بودم به صراحت گفتم. در میان مدیران کل استانی، مدیر کل آموزش و پرورش در مقام توجیه عملکرد اداره‌اش و فرو کوفتن نقد من برآمد: در همه محله‌ها هم مدرسه خوب هست هم بد. دیگر عضو جلسه تذکر داد که از اصطلاح «معلم بد» استفاده نکنم چون معتقد بود کلاً معلم بد وجود ندارد.

چشم انداختم به ساعت بالای در ورودی سالن استانداری. دو ساعت گذشته و هنوز جلسه ادامه دارد. کلمات نظری با حالتی عصبی در سرم می‌چرخید که ناگهان اسمم را از زبان مدیر کل اجتماعی و فرهنگی استانداری از پشت بلندگو شنیدم. سپس سرش را نزدیک گوش معاون کرد و بهش توضیح داد که «دکتر ایزدی جیران در این محله‌ها تحقیقات میدانی انجام داده و بهتر است از نظرات او هم استفاده شود». داشتم گلویم را صاف می‌کردم تا آماده بشوم که موبایل معاون زنگ خورد. اعلام کرد که وقت جلسه تمام شده و از نظرات دکتر در جلسه بعدی استفاده خواهیم کرد. در میان هیاهوی گزارش عملکرد این همه اداره، حرف پژوهشگر در دهانش خشک شد.

۴- آیه بیز اولمیشیخ هی: تضاد هابیتوس‌ها

طرد بیرونی شهرداری در ندادن سند رسمی و جذب درونی برگه‌های قولنامه‌ای نشان می‌دهد که محله قُپانلار، علی‌رغم اینکه متصل به فضای شهری است، به لحاظ اداری منزوی شده است. گر چه محله به لحاظ فضایی با شهر فاصله‌ای ندارد، اما به لحاظ اداری منفک از شهر است. قُپانلار در نظام اداری شهر جذب نشده است. ندادن سند فقط یکی از کردارهای نهادی است که باعث می‌شود اهالی فکر کنند که آن‌ها و محله‌شان در نگاه و چشم نظام اداری تبریز لحاظ نمی‌شوند. واقعیت دهه‌ها حاشیه‌نشینی در تبریز نشان می‌دهد که طرح‌ها و برنامه‌های شهری که می‌توانست موجب بهبود زندگی شهروندان شود در مورد محله‌هایی مثل قُپانلار مصداق ندارد. از این نظر، قُپانلاری‌ها شهروند محسوب نمی‌شوند. آن‌ها گر چه در شهر زندگی می‌کنند ولی گویی در شهر نیستند. غایب‌اند. این فراموشی بوروکراتیک و «برگرداندن چشم نهادها» (Schepers-Hughes, 1992: 272). از جمعیت عظیمی از حاشیه‌نشینان باعث می‌شود که آن‌ها این را تجربه‌ای نزدیک به تجربه نیستی و مرگ بدانند، همان‌طور که پیرمرد زباله‌گردی با آه تأسف‌آمیز عمیق و چشمان خشک و نومیدش با یأسی ژرف به من گفت: «آیه بیز اولمیشیخ هی»، بابا ما مرده‌ایم. گویی که این همه آدم متعلق به چندین محله بزرگ در تبریز مرده‌اند. اداره‌ها وقتی به کسانی توجه می‌کنند یعنی آن‌ها زنده‌اند و وقتی توجه نمی‌کنند یعنی مرده‌اند. قپانلاری‌ها چون به‌طور قطعی و از روی یقین به این نتیجه رسیده‌اند که نهادهای رسمی چشم از آن‌ها برگردانده‌اند، تجربه‌ی وجودی‌شان این‌چنین بی‌روح شده است. آن‌ها جزء شهروندان یعنی زنده‌ها حساب نمی‌شوند.

انزوای اداری گر چه اساساً متکی است بر به رسمیت نشناختن خانه‌های ساخته‌شده در «حاشیه»ی گفتمان رسمی، ولی به عرصه‌های دیگر حیات شخصی و جمعی اهالی گسترش

می‌یابد. فاصله عمیقی بین جامعه‌ی قُپانلار و دستگاه بوروکراسی تبریز وجود دارد، تا حدی که این احساس دست می‌دهد که گویی قُپانلار جزئی از نظام اداری شهر نیست. اهالی در مراجعه به اداره‌های مختلف، با تجربه‌های منفی و تلخی مواجه شده‌اند که نشانگر نوع «جهان اخلاقی نهادها» (Fassin & et. al, 2015) است. همین‌که کارکنان اداره‌ها متوجه می‌شوند که مراجعه‌کننده اهل قُپانلار است، نگرش و رفتارشان نسبت به آن‌ها تغییر می‌کند و همین تأثیر می‌گذارد بر حل مسئله‌ای که با آن مواجه‌اند. عامل کلیدی تأثیرگذار بر این سوگیری اداری منفی، اجتماعی نشدن قُپانلاری‌ها در فرهنگ اداری طبقه متوسط شهری است. فرهنگ اداری چندین جنبه دارد که اهالی محله تقریباً فاقد همگی آن‌ها هستند.

جنبه‌ی اول به ظاهر فیزیکی برمی‌گردد. لباس‌های نه چندان تمیز، موهای بدون آرایش، بوی بدن و به‌طور کلی چهره زمخت، احساس مطبوعی در کارمند اداره ایجاد نمی‌کند. شماری از مردان قُپانلار در مشاغل مشغول‌اند که امکان نظافت را به آن‌ها نمی‌دهد، مثل کارگری ساختمان. بدتر از کارگران ساختمان، زباله‌گردها هستند که ساعت‌ها در کثافت و تعفن آشغال‌ها مشغول کارند و به خاطر طبیعت شغل‌شان بو می‌دهند. یکی از آنها در کارگاه تفکیک زباله بود که من را با ژست خودکار و دفترچه به دست همچون یک کارمند درک کرده بود و با غیض گفت «یله‌سن منن ایرگنرسن»، اگه من رو بو کنی منجر میشی. ادراک بو، تخیل اجتماعی کارکنان و طبقات دیگر را از این مردان قُپانلاری به راه می‌اندازد (Corbin, 1988). این طبیعت مشاغل مردان است که اجازه نمی‌دهد مثل طبقات متوسط و مرفه تبریز به‌طور مستمر به ظاهر خودشان رسیدگی کنند و بدین ترتیب آداب ظاهری فرهنگ اداری را حفظ نمایند. این واقعیت فیزیکی و ادراکی بدبویی، بدل به یک برداشت کلی و استعاری هم می‌شود. به‌طور کلی و استعاری، برای یک کارمند اداره، حاشیه‌نشینان بوی خوشی نمی‌دهند، برخلاف اهالی طبقات متوسط و مرفه که خوش‌بو و معطرند. کارمندا و مسئولین ادارات خوش ندارند درگیر شخصی بدبو بشوند، برای همین هم نمی‌توانند، به قول این مرد زباله‌گرد، درد او را بفهمند. نوعی انزجار اداری از فقرا و حاشیه‌نشینان وجود دارد که باعث می‌شود اهالی قُپانلار بنا بر تجربه از پیش بدانند که به احتمال زیاد با شکست مواجه خواهند شد.

جنبه دوم هابیتوس اداره‌ها، شیوه تعامل و حرف زدن است. همان‌طور که فرهنگ اداری به ظاهر تر و تمیز و خوش‌بو حساس است، به روابط بین‌فردی، ژست‌گیری و حرف زدن مودبانه توأم با مودنی‌گری هم حساسیت دارد. در این‌جا ادب به معنای انواعی از کردارهاست که بتواند حسی از داشتن جایگاه فرادست را به کارمند بدهد. فرهنگ باسوادها همسویی

بسیاری با فرهنگ ادب اداری دارد. مهاجران بی‌سواد چنین فرهنگی را کسب نکرده‌اند و برای همین محکوم به بی‌ادبی می‌شوند. مثلاً آن‌ها بلد نیستند احساسات خودشان را کنترل کنند و عصبانی نشوند. به تعبیر بوردیوی، هابیتوس اداره تقلیدی است از فرهنگ طبقه متوسط تحصیل‌کرده (Bourdieu, 1977). محیط اداری برای آن‌هایی متناسب‌سازی شده که مصایب شدیدی ندارند، برای همین نیازی هم به تشدید عواطف وجود نخواهد داشت. اما وقتی افرادی که به خاطر گرفتاری‌های از پای درآورنده به جایی آرام مثل اداره مراجعه می‌کنند، نمی‌توانند ادبی را رعایت کنند که نیازمند تحمل و آرامی است، مثل مرد زباله‌گرد جانباز: «وقتی هم حرف می‌زنی میگن دلی دی سفته‌دی؛ دیوانه است. آدم در دینده سوزینده دپیه‌میر با بو دولته بو میلته. آدم حتی نمیتونه دردش رو حرفش رو به این دولت به این ملت بزنه». ناسازگاری بین عادت‌واره لازم در محیط‌های اداری با تجربه‌های زیسته‌ی اهالی قُپانلار باعث می‌شود که آن‌ها زودتر به جوش بیایند و همین در نهایت به ضررشان تمام خواهد شد. محیط ریلکس و آرام اداره‌ها تضادی اساسی دارد با محیط آشفته و پرتنش که قُپانلاری‌ها هرروز در خانه، محله و محل کار با آن مواجه‌اند. در مقابل، محیط اداری شباهت زیادی به آن آرامشی دارد که طبقات متوسط و مرفه در خانه و محل کارشان تجربه می‌کنند. زهر زبان تند و کردار پرخاشگرانه برخاسته از زندگی مصیبت‌بار قُپانلاری، سنخیتی با زبان ظاهراً نرم و کردار ظاهراً دوستانه‌ی اداره‌ها ندارد.

جنبه‌ی سوم، که شاید مهم‌ترین جنبه در فرهنگ اداری باشد، به قول جوانان قهوه‌خانه‌ی قُپانلار، «بند پ» است. «پارتی» داشتن به معنای برخورداری از روابط خوب اجتماعی با افراد مختلف که بتوانند نقش میانجیگری و توصیه‌کنندگی را برای فرد داشته باشند، اهمیتی اساسی در نظام بوروکراسی کشور و از جمله تبریز دارد. و مرد جانباز زباله‌گرد بند پ را نداشتند، «آدم فقیری هستیم. وقتی اداره میریم باید پنج ده هزار تومن هم خرج کنیم و یک روز بیکار بمونیم. چند سال است که خبری نیست. میگن خودمون زنگ می‌زنیم. کی زنگ می‌زنه؟ سه چهار بار پرونده کردن. این سری هم این [به دوست زباله‌گردش اشاره می‌کند] میدونه پرونده کردن و نوشتن برای نوبت دکتر. الان چهار ماهه که خبری نیست. هر بار که میرم میگن وقت نیست. هر کسی که آشنایی داره، با پول یا با آشنا کارش را جلو میندازن. آدمی هست که هم‌روستایی ماست، نوبتش بعد از ما بود ولی کارش راه افتاد و رفت. آخه چه بگم؟ به جان تو قسم که جوان هستی و من گویا دارم به قرآن قسم می‌خورم. من آدم رُکی هستم. تا این لحظه حتی یک روغن پنج کیلویی هم به من ندادن. اسمم رو ننوشتن. به دروغ پرونده‌ای درست کردن و فریب میدن». پیرمرد صاحب کارگاه ضایعات سیگارش را

روشن کرد و آمد نزدیک مرد شیمیایی، «به ابالفصل قسم، ۲۱ ماه تو جبهه موندم. خیلی وقته که میگن به شما جانبازی میدیم. ولی هیچ خبری نیست.»

مهاجران روستایی به چند علت نمی‌توانند از پارتی استفاده کنند. اولاً آن‌ها به‌عنوان تازه‌واردها به محیطی جدید، طبیعتاً از این سرمایه اجتماعی محروم‌اند. روستائیان مهاجر پا به محیط جدیدی می‌گذارند که با افراد آن ارتباطی ندارند. تنها سرمایه‌ی اجتماعی آن‌ها فامیل‌هایی هستند که پیش از خودشان به محله آمده‌اند. فامیل‌ها هم همگی در ارتباط نداشتن با افراد تأثیرگذار در فرایندهای اداری وجه اشتراک دارند. ثانیاً ویژگی‌های دیگری همچون فقر، بی‌سوادی و اجتماعی نشدن در فرهنگ اداری، موانع مهمی‌اند بر سر راه ساختن سرمایه اجتماعی لازم توسط بسیاری از قیانلارنشین‌ها. ثالثاً جمعیت بسیار زیاد حاشیه‌نشینان در بوروکراسی بزرگی که با آهستگی و تعلل کار می‌کند اصلاً جا نمی‌شود و نمی‌تواند به اندازه کافی جای پارتی برای خودش باز کند. حوصله کارمندا محدود است و فقط تعداد محدودی می‌توانند جایی برای پارتی در دل کارمندا داشته باشند. برای همین، فقط تعداد بسیار اندکی از حاشیه‌نشینان موفق به این کار شده‌اند. جنبه چهارم تأثیرگذار بر کارهای اداری، پول و رشوه دادن است. این جنبه از فرهنگ اداری، نیاز به یادگیری ندارد، بلکه مستلزم داشتن پول است. فقرای قیانلار طبیعتاً به خاطر نداری‌شان نمی‌توانند رشوه‌های سنگین و قابل توجهی به کارمندا بدهند تا کارشان راه بیافتد.

نتیجه‌گیری

این مقاله بر آن بود تا شکافی در مطالعات حاشیه‌نشینان را پر کند، آن‌جایی که نه در سطوح خرد و کلان بلکه در سطح میانه، در رابطه‌ی بین متن‌نشینان و حاشیه‌نشینان برخوردی به وجود می‌آید؛ این برخورد خود را در تجربه زیسته مردم محلی وارد می‌کند. در طول این مقاله، با تجربه‌هایی در برخورد میان قیانلاری‌ها با دیگران مواجه شدیم که می‌توان آن‌ها را صحنه‌های چهارگانه نژادگرایی فرهنگی تفسیر کرد: در صحنه‌ی اول، یورش‌های تحقیرآمیز و نژادپرستانه تبریزی‌ها را در فضای مجازی دیدیم که به خشونتِ حرف و نام‌گذاری می‌انجامید: برخی از متن‌نشینان، حاشیه‌نشینان را خلافاکاری شهر دانستند که با عطف فکری نه تنها به خود بلکه به کل شهر صدمه می‌زنند؛ از این‌رو باید از شهر تمیز و بی‌گدا و رویایی تبریز اخراج بشوند. این داوری‌های منفی مردم، در کردار نام‌گذاری نهاد شهرداری هم نشان می‌دهد، وقتی که نام «حاشیه» منجر به افت شدید ارزش اقتصادی و

اجتماعی محله می‌شود. در نتیجه، حاشیه‌نشینان دچار خشونت نمادین می‌شوند و به تدریج به انزوای فضایی و اجتماعی کشانده می‌شوند.

دومین صحنه، ادراک برخی از مردمان عادی متن‌نشین از حاشیه‌نشینان بود که آنها را همچون اشغال‌گرانی تصور می‌کردند که به جایی از شهر تبریز یورش برده و بدون اینکه پولی بپردازند مفت و مسلم صاحب زمین و خانه شده‌اند. همسو با این برداشت، نهاد شهرداری هم این مردم و به‌طور مهم‌ترین سرمایه مادی یعنی خانه‌هایشان را به رسمیت نمی‌شناسد. شهرداری با بهانه تعلق زمین‌ها به اراضی ملی در برابر هواخواهی برخی از اعضای شورای شهر از قوانین اخیر مؤید حق داشتن حاشیه‌نشینان مقاومت می‌کند.

در صحنه سوم، اداره آموزش و پرورش ضمن بازتولید داغ‌ننگ‌هایی چون دانش‌آموز بد، ناتوان، بی‌انگیزه و خطرناک، فرصت‌های برابر شرکت در مسابقه اجتماعی پیشرفت را با توزیع نابرابر امکانات از قُپانلاری‌ها سلب می‌کند. صحنه چهارم، جاهایی بود که مردان قُپانلاری به اداره‌ها می‌رفتند و با تجربه‌هایی تلخ بازمی‌گشتند. هابیتوس اداره‌ها با فرهنگ طبقه متوسط تنظیم شده است که در آن بر حول ارزش‌های زیبایی و آراستگی ظاهر، تعامل و حرف زدن آرام، و پارتی داشتن می‌چرخد. مردانی که نمی‌توانند خود را با فرهنگ رسمی و طبقاتی اداره‌ها وفق بدهند از خلال طرد بوروکراتیک دچار احساس مرگ و نیستی می‌شوند.

خشونت نام‌ها، به رسمیت نشناختن، تبعیض نهادی و تضاد هابیتوس‌ها همچون چرخنده‌های نظری و عملی دستگاه نژادگرایی فرهنگی در نزد مردم عادی و مسئولین نهادها هستند که به‌طور مستمر ارزش زیستن روستائیان حاشیه‌نشین را پایین می‌آورند. برخورد متن‌نشینان، چه مردم عادی و چه نهادها، در گفتار و در عمل، روستائیان حاشیه‌نشین قُپانلار را وا می‌دارد تا از وجود داشتن خجالت بکشند. سفر روستائینی که با اندوه فقر نیاکانی شروع شده بود، حالا به شرمی برخاسته از نژادگرایی فرهنگی شهرنشینان می‌رسد. عدم پذیرش روستائیان مهاجر به‌عنوان شهروند درجه اول شهر، در قلب این نژادگرایی فرهنگی قرار دارد. اگر اقتصاد سیاسی فقر نیاکانی و بازنده شدن در اصلاحات ارضی دولت، محرک اصلی عزم لازم برای سفر اجباری یا جلای وطن روستائیان بود، نژادگرایی فرهنگی تهدیدگر مشروعیت زیستن، این سفر را ناکام گذاشت، با ایجاد اختلال در آن.

نژادگرایی فرهنگی در ادارات دولتی و عمومی و در میان مردمان عادی جز با تغییر در تصورات و احساساتی که زندگی روستائیان حاشیه‌نشین را بی‌ارزش می‌دانند ممکن نخواهد شد. شاید اولین گام‌ها می‌بایست از طرف ادارات و نهادها برداشته شوند: اداره آموزش و پرورش می‌بایست به تبعیض نظام‌مند خود علیه کودکان و نوجوان‌های محله‌ی قُپانلار پایان

دهد؛ شهرداری خانه‌های این مردمان را مثل زندگی‌هایشان ارزشمند دانسته و سنددار کند؛ و سازمان صدا و سیما استانی که عمدتاً از بازنمایی زندگی واقعی حاشیه‌نشینان سرباز زده می‌بایست این محله‌ها را نیز همچون سایر محله‌های شهر دانسته و در زدودن انگ‌ها در اذهان متن‌نشینان تلاش نماید.

References:

- Belmonte, T. (1979). *The Broken Fountain*, New York: Columbia University Press.
- Bourdieu, P. & Wacquant, L. (1996). *An Invitation to Reflexive Sociology*, Chicago: University of Chicago Press.
- Bourdieu, P. (1979). *Outline of the Theory of Practice*, translated by Richard Nice, Cambridge: Cambridge University Press.
- Bourdieu, P. (1990). *On Other Words: Essays toward a Reflexive Sociology*, translated by Matthew Adamson, Stanford: Stanford University Press.
- Bourgois, Ph. & Schonberg, J. (2009). *Righteous Dopefiend*, Berkeley: University of California Press.
- Bourgois, Ph. (2003). *In Search of Respect: Selling Crack in El Barrio*. 2nd edition. New York: Cambridge University Press.
- Corbin, A. (1988). *The Foul and Fragrant: Odor and the French Social Imagination*, Harvard University Press.
- Das, V. (2015). *Affliction: Health, Disease, Poverty*, New York: Fordham University Press.
- Emerson, R. (2011). *Writing Ethnographic Fieldnotes*, 2nd Edition, Chicago: University of Chicago Press.
- Fassin, D. (2009). Another Politics of Life Is Possible, *Theory, Culture and Society*, 26 (5): 44–60.
- Fassin, D. & et. al. (2015). *At the Heart of the State: The Moral World of Institutions*, translated by Patrick Brown and Didier Fassin, London: Pluto Press.
- Foucault, M. (2012). *Society Must Be Defended*, translated by Reza Najafzadeh, Tehran: Rokhdad-e-Noor. (Persian).
- Gaffman, E. (1986). *Stigma: Notes on the Management of Spoiled Identity*, Touchstone.
- Izadi-Jeiran, A. (2021). Twofold Culture: Ethnography of Emotional Life in a Marginalized and Tayefeh-based Community in Tabriz, *Sociological Cultural Studies*, 12 (3): 21-43. (Persian).
- Izadi-Jeiran, A. (2022a). “Garbage Economy and Emotional World of Suffering: An Ethnographic Research among Poor, Marginalized People in Tabriz”, *Social Studies and Research in Iran*, 11 (3): 569-591. (Persian).

Izadi Jeiran, A. (2022b). "The Weight of the Physical Environment: An Ethnographic Study in a Marginalized Neighborhood in Tabriz", *Cultural Studies and Communication*, 18 (3): 225-246. (Persian).

Izadi Jeiran, A. (2023). *Marginal People of Tabriz: An Anthropological Narration about a Neighborhood*, Tabriz: Research Center for Islamic Council of Tabriz. (Persian).

Katouzian, H. (1988). *Political Economy of Iran: From Constitutionalism to the End of Pahlavi Dynasty*, translated by M. Naficy, Tehran: Markaz. (Persian).

Kleinman, A, Das, V & Lock, M (eds). (1997). *Social Suffering*, Berkeley: University of California Press.

Lewis, O. (1959). *Five Families: Mexican Case Studies in the Culture of Poverty*, New York: Basic Books.

Lewis, O. (1966). *La Vida: A Puerto Rican Family in the Culture of Poverty—San Juan and New York*. Random House, New York.

Mehri, K. & et. al. (2017). *The Impact of Land Reform on Slums and Radicalization of Reform Movement in 1960s and 1970s*, Tehran: Besat. (Persian)

Rubben, T & Sluka, J. (2012). *Ethnographic Fieldwork: An Anthropological Reader*, MA: Blackwell.

Sanjek, R. (1990). "The Secret Life of Fieldnotes, in *Fieldnotes: The Makings of Anthropology*, edited by R Sanjek", Ithaca and London: Cornell University Press, pp. 187-270.

Schensul, J. & Le Campte, M. (2013). "Essential Ethnographic Methods", *Ethnographer's Toolkit*, Vol. 3, Second Edition, Lanham, MD: Alta Mira Press.

Scheper Hughes, N. (1992). *Death without Weeping: The Violence of Everyday Life in Brazil*, Berkeley: University of California Press.

Shokoee, H. (1976). *Marginal Neighborhoods of Tabriz: North Area*, Tabriz: University of Tabriz Press. (Persian).

Encountering Central and Marginal People: Cultural Racism in Tabriz

Asghar Izadi Jeiran (Ph. D)¹

DOI: 10.22055/QJSD.2022.40189.2626

Abstract:

In the anthropological literature about urban marginalized poor, there was a little attention to the culture of city dwellers toward slums. In this article, I explore the ways in which lay people, authorities and formal institutions deal with marginalized population of Qopanlar neighborhood in Tabriz, Northwest Iran. The data based on the ethnographic fieldwork has been done during 2016-2020 and 2023 in one marginal neighborhood and formal meetings in institutions. I gathered the data through observation and participation in daily life, conversations with men, and some archival reviews. For theoretical understanding of the struggles of the cultures of center and margin dwellers, I used concepts of Foucault's racism, Fassin's biolegitimacy, and Bourdieu's symbolic conflicts. My anthropological study shows that the dealing of center people with marginal ones starts with naming and classifying, with the goal of the judgment of value of life. I developed the concept of cultural racism to show that how villagers who live in the margins of the city of Tabriz define as lower race. The life of the marginalized people devalued by exteriors through four processes: Violence of naming, unrecognizing, institutional discrimination, and clash of habitus.

Key Concepts: *Anthropology, Urban Poor Villagers, Cultural Racism, Value of Life, Tabriz*

¹ Associate Professor, Department of Social Sciences, Director of Research Core for Cultural Anthropology, University of Tabriz, Tabriz, Iran, a.izadijeiran@tabrizu.ac.ir



© 2019 by the authors. Licensee SCU, Ahvaz, Iran. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution-Non Commercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0 license) (<http://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/>).